



اسلام و مدرنیته (عقلگرایی و انسان گرایی)*

■ حسن رحیم پور

آقایان، خانم‌ها، بسیار خوشوقتم که فرصت گفتگوی علمی با برخی اساتید برجسته کانادا و آمریکا اینجا در دانشگاه تورنتو فراهم آمده است. از همه حضار محترم، از پروفیسور جیمز رایمر، دکتر دیوید شنگ، خانم سوزان کنل هاریسون، خانم دکتر لیدیا نیوفلدهاردر، جان هوور و سایر اساتید محترم و دانشجویان عزیز، پیشاپیش تشکر می‌کنم. هر چه پنجره فرهنگها و ادیان بر روی یکدیگر گشوده تر باشد بیشتر معلوم می‌شود که گمشده حقیقی همه بشریت، یکی است و اگر این گفتگوها در سطح جهانی، فعال تر می‌بود امروز شاید بشریت مجبور نبود که بیش از زبان، از دستها و سلاحهای استفاده کند. امیدوارم که گفتگوهای آکادمیک میان جهان اسلام و مسیحیت ادامه یابد و نقاط اشتراک و نیز نقاط تفاوت، واضح و مستدل شود، نقاط مشترک، ما را به یکدیگر نزدیکتر می‌کند و نقاط اختلاف نظر هم چیزی از دوستی ما کم نخواهد کرد بلکه راه تفکر و دغدغه جستجو را بیشتر باز خواهد کرد. در این دو جلسه خواهم کوشید چهار نکته را به بحث بگذارم. یکی ابهام در مفهوم مدرنیسم است. زیرا مشکل نخست، تعریف مدرنیسم است. نکته دیگر، وضعیت دوگانه مادر برابر مدرنیته است که پاسخ «آری و نه» به آن می‌دهیم نه پاسخ «آری یا نه».

در دو عنوان دیگر بحث، به ایستمولوژی مدرنیته و نسبت انسان و خدا در مدرنیته خواهیم

* آنچه که می‌خواهید متن سخنرانی حسن رحیم پور در سمینار «مدرنیته» است که آبان ماه سال ۸۱ در دانشگاه تورنتو کانادا برگزار شد. در این سمینار از سوی موسسه پژوهشی امام خمینی، حجت الاسلام حمید یازسابقا، حسن رحیم پور و دو دانشجوی دکترای این موسسه در کانادا، آقایان فریمانی و دانشور نیز شرکت کردند. ضمیمی است که مأخذ و سابع در ضمن سخنرانی ذکر نشده‌اند.

پرداخت و امیدوارم در فرصت پاسخ به سوالات اساتید و دانشجویان عزیز، اگر ابهامی در عرائض من بدلیل کمبود فرصت، باقی ماند برطرف شود و در هر حال آماده هستم تا نکات تازه‌ای از شما دوستان بیاموزم. من بحث را با پرسشی تاریخی از ابهام مفهوم مدرنیسم آغاز می‌کنم؛

۱- گزارش تاریخی: ابهام در مدرنیسم و پست مدرنیسم

مدرنیته را از جهت ابهام و کشداربودن به آکاردئونی تشبیه کرده‌اند که بلند و کوتاه می‌شود و با آن موزیک‌های متنوع می‌توان نواخت. این کلمه برجسبی است که بر امور متعدد و گاه متناقض زده می‌شود و اگر در غرب مسیحی، ابهامی رافع می‌کند، در شرق اسلامی، ابهاماتی می‌آفریند.

براستی امر مدرن از غیرمدرن، با چه چیز، تفکیک می‌شود؟! آیا با زمان خاص و دقیق تاریخی؟! آیا با فیلسوف، متکلم یا هنرمند خاصی؟! آیا با سرزمین ویژه‌ای؟! مدرنیته آیا در قرن ۱۴ و ۱۵ با رنسانس و بازتولید او مانیزم باستانی در ایتالیا آغاز شده و یک پدیده در عرصه ادبیات، هنر، مجسمه‌سازی و نقاشی است؟! آیا در قرن ۱۶ و با فرماسیون مذهبی و پروتستانیزم و جنبش نفی کلیسای کاتولیک روم در آلمان و انگلیس، در گرفته است؟! آیا در قرن ۱۷ و اوایل قرن ۱۸ با نظریات دکارت، کانت، هابز، لاک، گالیله و نیوتن، هویت یافته؟! یا اواخر قرن ۱۸ و قرن ۱۹ با انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانه‌ها و صنایع جدید و شهرنشینی و... در اروپا پدید آمده است؟! و یا با نظریه‌های سیاسی جمهوری خواهانه فرانسه و آمریکا؟! آیا رئالیسم گوستاو کوربه، سمبل نقاشی مدرنیستی است یا امپرسیونیسم کلود مونه یا اکسپرسیونیسم تجربیدی پولاک؟! آیا ادبیات مدرنیستی، نوع روایت ویرجینیاولف و جیمز جویس است یا ارنست همینگوی؟! آیا موسیقی مدرن، صداهای غیرهموزن آرنولد شوئنبرگ است یا آثار استراوینسکی؟! آیا معماری مدرن، آثار لوکوربوزیه است یا والتر گروپیوس؟! آیا مدارا و تولرانس، مظهر مذهب مدرن است و در قرن ۱۶ که قرن اصلاح مذهب است، آیا مدارا بیشتر شده است؟! و مذهب مدرن، کدامیک از مذاهب پدید آمده در قرن ۱۶ اروپاست؟! و خروج از ولایت کلیسا با کدام مقصد اصلی و ایجابی صورت گرفت؟!!

معرفت‌شناسی مدرن، معرفت‌شناسی استقرائی بیکنی (Induction) است یا شناخت قیاسی (Deduction) دکارتی؟! آیا تجربه گرایی کلاسیک انگلیسی و نگاه خشک پوزیتیویستی به عالم و آدم، یا نگاه رمانتیک به انسان و جهان، کدامیک مدرن است؟! دستگاه شناخت لاک یا بار کلی؟! هیوم یا اسپینوزا؟! و یا روش انتقادی کانت؟! کدام ایستمولوژی، مدرن تر است؟! آیا شکاکیت و نسبی گرایی جدید فرانسوی یا اصالت تجربه انگلیسی، یا ایده آلیسم آلمانی یا



پراگماتیسم آمریکایی کدام فرزند اصلی مدرنیسم اند؟! مدرنیته، منادی امکان شناخت صد در صد است یا امتناع صد در صد شناخت؟!

در برجسته ترین مکاتب اجتماعی جدید غرب، فاشیسم، استالینیسم و لیبرالیسم، کدام مدرن ترند؟! این هر سه، محصول مدرنیته اند و اتفاقاً هر سه با شمائل امپریالیستی در قرن بیستم به سر وقت جهان اسلام آمده اند و ما هر سه را تجربه کرده ایم. در فلسفه سیاسی، آیا تمرکز قدرت هابز، «دولت مدرن» است یا تکثر قدرت و تفکیک قوای منتسکیو؟! آیا قرارداد اجتماعی روسو یا لیبرالیسم جان لاک و یا سوسیالیسم مارکس، کدام مدرن اند؟! یوتوپیا یا ضد یوتوپیا؟! ایدئولوژی یا نفی ایدئولوژی؟! دمکراسی یا توتالیتریزم؟! سرمایه داری بازار آزاد یا سرمایه داری دولتی؟! کاپیتالیسم یا سوسیالیسم؟! اصالت فرد یا جمع؟! برابری خواهی یا نفی عدالت توزیعی و دفاع از نظم خودجوش (گالاتاکسی)؟! ناسیونالیسم و مفهوم دولت. ملت یا انترناسیونالیسم و جهانی شدن؟! آیا اخلاق ستیزی و شخصی کردن ارزش ها یا اخلاق سازی غیردینی؟! آیا اخلاق عملی کانت، مدرن است یا اخلاق پوزیتیویستی کارناب؟! آیا چون بنتام و میل، «خیر اخلاقی» را به «لذت و سود» (فردی یا جمعی)، ارجاع دادن، تفسیر مدرن اخلاق است یا تحویل اخلاق به عاطفه و احساس یا شهود؟! اخلاق طبیعی، اخلاق تکاملی و تطوّرگرایی یا نیهلیزم اخلاقی؟! پذیرش کدامیک، جواز ورود به مدرنیته است؟!

اخلاق راروبنای ابزار تولید بدانیم یا به نیروی وجدان روسوئی، اعتماد کنیم تا مدرن باشیم؟! جهانی سازی و غربی سازی یا پلورالیسم جهانی، کدام مدرن تر است؟! آیا حقوق وضعی یا حقوق طبیعی و یا حقوق عرفی، کدام مدرن است؟! «سودگرایی» یا «خردناب» یا «قرارداد»، کدام منشاء «حقوق بشر» مدرن است؟! پوزیتیویزم حقوقی، نسبی گرایی و یا واقع گرایی در مبنای حقوق بشر؟! می بینید که در حوزه نظری، صدها ابهام در پس کلمه «مدرنیته» وجود دارد.

اگر بگویید که «مدرنیته»، چیزی شامل همه این ایده هاست، پس آنگاه معلوم می شود که مدرنیته، در واقع، نه یک گفتمان، بلکه مجموعه ای از پاسخ های متناقض به گفتمان قبلی یعنی «فرهنگ اروپایی مسیحی قرون میانه» بوده است، یعنی «نه» گفتن به نظام مسیحی، فتودالی اروپا و حرکت در جهت عکس آن در قالب تحولات مؤثری در چهار حوزه ایستمولوژی، انتولوژی، انسان شناسی و تکلیف شناسی (حقوقی و اخلاقی) بروز کرده است و به عبارت دیگر، دری باز شده که همه این مفاهیم متناقض و پراکنده، ظرف پانصد سال گذشته بتدریج جایگزین مسیحیت پنج قرن پیش شده است. در این صورت، پس آیا مدرنیته، یک بحران در جواب بحران قبلی است؟ یا یک معنا،

شاید. اما به معنایی که من به آن خواهیم پرداخت «مدرنیزم»، علیرغم همه ابهام و اغتشاشی که در مفهوم خود دارد، یک ایدئولوژی متصلب با جنبه سلبی شدیدالحن است و خود به «دگما»ی جدیدی تبدیل شده است. البته این نکته چیزی از ابهام در جنبه ایجابی «مدرنیته»، کم نمی کند و بی شک، ابهامی که در مفهوم پست مدرنیزم است نیز ریشه در ابهام مفهوم «مدرنیته»، دارد، در اواخر قرن بیستم، به هر چیزی، «پست مدرن» گفته شده است: از هنر و اخلاق و اقتصاد و سیاست و تاریخ و الهیات و کیهان شناسی و روش شناسی و وسایل ارتباط جمعی تا آرایش مو و لباس. شاید جنبش «پسا ساختارگرایی» که حدود ۴۰ سال قبل در فرانسه اعلام موجودیت کرد تنها یکی از علایم پایان ایدئولوژی مدرنیته بود، و فعالیت های پلورالیستی، نسبی گرا، فمینیستی و نقد مدرنیسم ادبی، جنبش محیط زیستی و... علایم دیگر آن بود که در جهت شالوده شکنی مدرنیته و برخورد با جزمیت مدرنیستی در گرفت و مدرنیزم را نوعی فوندامنتالیزم و بنیادگرایی و ناکجا آبادگرایی بریادرفته و افشا شده نامید. مسأله به نقدهای ادبی، محدود نماند بلکه نیهیلیزم، از شکم مدرنیزم، بیرون آمد و مدرنیته و مدرنیزم، پروژه پایان یافته ای دانسته شد که صدمات غیرقابل جبرانی به غرب و بشریت وارد کرده است و غرب از چاه قرون وسطی و سنت مسیحی کاتولیک به چاله مدرنیزم دنیا زده و شهوتران در غلتیده است و حال باید این راه حل جدید نیز نفی شود. سلطه طبقاتی سرمایه داران که از نتایج مدرنیزم صنعتی بود و به کالا پرستی، از خود بیگانگی، سلطه پول، شیئی گشتگی انسان و فاصله های طبقاتی شدید و تبعیض انجامیده بود، یکی از نقاط مورد حمله در گفتمان مدرنیته لیبرالی و سرمایه داری بود که از سوی گرایشات چپ و به ویژه مارکس طرح شد. تبدیل جامعه عقلانی مدرن به قفس آهنین و بوروکراتیزه شدن سلطه سرمایه داری، و ابزار شدن انسان و له شدن او زیر چرخ های ترقی و توسعه و اسارت جدید انسان، نقد دیگری بود که ابتدا از سوی مارکس سرمایه داری (ماکس وبر) و پاره تو و موسکا به عنوان «اعترافات»، طرح شد و سپس حلقه فرانکفورت و دیگران به نحو دقیق تر و شجاعانه تری آن را ادامه دادند.

پیدایش «جامعه مدرن انومی»، سرگشتگی اخلاقی، درهم شکستن ارزش ها و فقر اخلاقی معنوی نیز جزء عوارض مدرنیسم بود که توسط جامعه شناسانی چون دورکهایم مطرح می شود و البته این مشکلات با پیشنهادات او چون تشکیل گروه های مدنی و تقسیم کار اجتماعی و... نیز حل نشد بلکه بغرنج تر شد.

نقدهای هگلی چه از سوی هگلیان جوان، و حتی هگلی های راست به جامعه مدرن سرمایه داری و انحطاط های بزرگی که پتانسیل عقل مدرن را تمام شده، اعلام کردند، نقاط



دیگری از آسیب پذیری مدرنیته را نشان داد و امروز، اساساً معرفت‌شناسی مدرنیته که نقطه شروع مدرنیسم است، اساساً زیر سؤال رفته است و پست مدرنیستها، از چیزهایی سخن می‌گویند که هر یک برای تخریب مبانی فکری ایدئولوژی مدرنیته، کافی است؛ از تلقی علم به عنوان جزئی از فرهنگ، نفی مفاهیم کلیدی، وابستگی علوم اجتماعی و انسان‌شناسی به متن، مرکز‌زدایی از علم، نفی پارادایم علمی واحد و قواعد عام، پایان یوتویپای مدرنیته، نفی امکان استقلال فرد و فردگرایی قرن هفدهمی، نفی فهم‌پذیری کل جهان اجتماعی، نفی عقلانیت رفتارها و نفی «سوژه» به عنوان پایه فلسفی ایدئولوژی مدرنیته و پایان فراروایت‌ها. فلسفه اروپایی بعد از هایدگر و بعد از فلسفه تحلیلی ویتگنشتاین و ابرهای پراکنده دیگری به تدریج به یکدیگر متصل شدند و عقلانیت ابزاری سرمایه‌داری و فردگرایی لیبرال را مخدوش کردند، امکان ادراک، حتی ادراک «خود»، گرچه از نوع مدرن آن، زیر سؤال می‌رفت و داوری جزمی له یا علیه هر ارزشی ناممکن شده است. پست مدرنیسم تاریخی از تغییر بنیادین سازمان‌های اجتماعی، سیاسی مدرنیته و فرهنگ آن خبر می‌دهد، پست مدرنیسم روش شناختی، بنیادهای معرفت‌مدرن غربی را متزلزل می‌خواند و دیگر هیچ وحدت و غایتی در

عالم و آدم نمی‌بیند، نه از نوع مادی و کور و نه از نوع الهی و دینی آن. متلاشی شدن خانواده، ترویج مفاسد اخلاقی، سقط جنین، همجنس‌بازی، شهوت پرستی در محراب نفس و نفی همه اصول اخلاقی و ارزش‌های دینی اجتماعی نیز جزو فرآورده‌های مدرنیته، خوانده شده است.

برخی معتقدند که مدرنیسم، جنبشی علیه اروپای مسیحی و فئودالی بود و پست مدرنیسم، مرحله انکار مدرنیسم و اعلام پایان پروژه و بن بست انسانی است. اما من در اینجا تنها از خود



متفکران غرب، نقل قول کردم و هنوز نمی‌خواهم قضاوت ارزشی و داوری اخلاقی یا... در باب سنت‌های مسیحی، مدرنیسم یا پست مدرنیسم کرده باشم که آیا هر یک نسبت به قبلی، پدیده‌ای لزوماً متعالی‌تر و متکامل‌تر است یا نازل‌تر و یا هیچ.

نخستین سوالی که اینک بدان می‌پردازم آن است که آیا «مدرن»، در قیاس با سنت‌های اروپایی و مسیحی، مدرن است یا کلیشه‌ای عام و بشری است که نسبت به همه فرهنگ‌ها و ادیان. و در اینجا به ویژه، «اسلام». مضمون غربی مدرنیته، لزوماً مدرن و مترقی و تازه است؟! بی‌شک علیرغم همه ابهامات و تشنّت در تعریف مدرنیته، می‌توان به برخی از مهم‌ترین شاخص‌های آن در آثار کلاسیک مدرنیته اشاره کرد که در ذیل عناوینی چون رنسانس، انقلاب صنعتی، اومانیسم، رفورمیسم مذهبی و پروتستانتیسم، لیبرالیسم، روشنگری و نقد سنت‌های محافظه‌کار کلیسایی ذکر شده‌اند. من این شاخص‌ها را علی‌الاصول در دو دسته معرفتی و عملی دسته‌بندی کرده‌ام. مفاهیمی چون عقل‌گرایی، علم‌گرایی و استقراء و تجربه، شکاکیت در الهیات مسیحی، عقل‌ابزاری، تکنولوژی و ماشین‌گرایی، شهرنشینی و تقسیم کار و تفکیک نهادها و بوروکراسی، فردگرایی، اومانیسم، آزادی، سکولاریسم، دمکراسی لیبرال، سرمایه‌داری و بازار آزاد، مصرف‌گرایی، ترقی و توسعه مادی، تقریباً همه این مفاهیم در اروپا برای نخستین بار در تعارض صریح فرهنگ مسیحی و ساختار معیشتی و اقتصادی قرن‌های پیشین اروپا وارد عرصه فرهنگ و تمدن غرب شده و آن را متحول کرده‌اند. همه این مؤلفه‌ها را شاید بتوان در دو نقطه کانونی، متمرکز کرد که یکی تعریف عقل (توانایی و حدود معرفت انسانی) و دیگری تعریف انسان (حقوق و کرامت انسان) است و نظریه پردازان برجسته غرب که بدون آنکه خود در قرن‌های قبل بدانند، ما امروز آنان را ثنوریسین‌های مدرنیته می‌خوانیم، مدعی کشف دوباره قدرت عقل انسان و نیز حقوق او بوده‌اند.

۲- ایستمولوژی مدرنیته:

در باب شناخت، دو جریان بیکنی و دکارتی را بدیل‌های ایستمولوژی قرون وسطی دانسته‌اند که عاقبت بنحوی در پروژه کانت، به یکدیگر رسیدند و لذا «کانت» را «فیلسوف مدرنیته» خوانده‌اند.

اسلام، سه سطح از «شناخت» یعنی معرفت حسّی، معرفت عقلی، معرفت شهودی را به رسمیت می‌شناسد و معرفت و حیاتی را با مضامینی از سنخ هر سه حوزه معرفت (حسّی، عقلی، شهودی) و حوزه‌های فراتر از آن، منبع مستقل معرفت می‌داند. بخشی از حقائق عالم، از نوع محسوسات، معقولات، مشاهدات و... کمابیش در دسترس افراد بشر است که در



صورت تعلیم و تربیت، این ادراکات، افزایش می‌یابند، همچنین انضمام این ادراکات به یکدیگر، ادراکات مرکب و پیچیده‌تری پدید می‌آورد و در هر حال، افزایش هیچیک از علوم تجربی، عقلی و تجربیات باطنی، اگر با متد صحیح، صورت گیرد تعارضی با وحی ندارد و در عین حال، برخی گزاره‌های معرفتی و ضرورت‌های عملی متعالی‌تر وجود دارند که جز از طریق «وحی»، قابل کسب نیستند.

ادراک حسّی، ابتدائی‌ترین نوع درک بوده و در حوزه خود، معتبر است و فقدان هر حسّ به فقدان بخشی از آگاهی‌های انجام‌دهنده محسوسات را بدون وساطت حسّ، عقل به تنهایی نمی‌تواند درک کند. اما بدون عقل نیز، ادراک حسّی، بی‌فایده و بی‌سرانجام خواهد بود. نه از خطای حواسّ، بی‌اعتباری درک حسّی را می‌توان نتیجه گرفت و نه بدون کمک عقل، اعتبار ادراک حسّی، قابل اثبات خواهد بود. بنابراین باید نه چون آمپریستها و به ویژه پوزتیویستها، شناخت حسّی را مطلق کرد و نه چون دکارت، منکر اعتبار شناخت حسّی شد. شناخت حسّی، معتبر است اما اگر منکر شناخت حضوری و بدیهیات شدیم، هیچ تجربه و احساسی، منشاء علم نمی‌شود و کل علوم تجربی، غیر قابل توجیه شده و منطقاً فرومی‌باشند و هیچ قانون علمی نخواهیم داشت بعلاوه خطاپذیری حسّ، امر تجربه شده‌ای است و علوم غیرتجربی هم اعتبار خود را از شناخت حسّی نمی‌گیرند. تجربه و استقراء در حوزه محسوسات، مفیدند اما مستغنی از عقل نیستند، خطاپذیرند، محدود به زمان و مکان خاصّاند، جزئی‌اند، ظاهربین‌اند، متأثر از شرایط بدنی و نفسانی انسانند و در عین حال، با رعایت همه شرایط و در حوزه خود و حدود خود، محترمند.

ادراک عقلی، منشاء اساسی‌ترین معرفت‌های بشری است. بدون عقل، دین نیز نه قابل اثبات و نه قابل درک است. عقل، یک ارزش بنیادین است و حتی امور تعبّدی اسلام، مبنای عقلی دارند. ما به صدق گزاره‌های اسلامی معتقدیم و «حقانیت» را در گزاره‌های خبری، مترادف با «صدق» می‌دانیم و «صدق» را علاوه بر «صدق اخلاقی» به مفهوم «صدق منطقی و فلسفی» می‌دانیم که البته اعم از «صدق تجربی» است و به مفهوم صرفاً «انسجام درونی گزاره‌ها» برای توجیه باور نیز نیست تا یک «افسانه منسجم» را نیز صادق بدانیم.

متفکران مسلمان، عقلگرایند گرچه دکارتی نیستند و عقل را کافی و خودکفا نمی‌دانند. به عبارت دیگر اولاً شناخت حسّی را انکار نمی‌کنند و ثانیاً اعتبار «گزاره‌های عقلی» محتاج به استدلال را بر اعتبار «گزاره‌های عقلی بی‌نیاز از استدلال» (چون امتناع تناقض یا رفع تناقض، امتناع انفکاک معلول از علت تامه، اصل هوویه، حمل اولی و... اولیات و وجدانیات) مبتنی

می کنند و اعتبار «گزاره های بدیهی عقلی» را که یقینی اند - ذاتی و یاناشی از شناخت شهودی می دانند که خطاناپذیر است زیرا واسطه ای در کار نیست مگر آن که خطا در تفسیر آن صورت گیرد.

به عبارت دیگر، قضایای وجدانی (من هستم، می ترسم، شک دارم) خطاناپذیرند چون گزاره و واقعیت، هر دو نزد ما حاضرند. در خطاناپذیری «قضایای منطقی» که حاکی و محکی، هر دو در ذهن اند (مفهوم انسان، کلی است...) و یا قضایای تحلیلی که مفهوم موضوع و محمول، در آنها یکی است، نیز بحثی نیست. بدیهیات ثانویه نیز از بدیهیات اولیه، استخراج می شوند. پس صدق گزاره ها، یا با شهود و بدهت و یا با استدلال منطقی مبتنی بر آنها، احراز می شود و بسیاری از معارف اصلی بشری (اعم از دینی و غیر دینی) با همین روش، قابل درک است.

گزاره های اسلامی با چنین ادراک عقلی، نباید تعارضی داشته باشند و معتقدیم که نه تنها چنین تعارضی ندارند بلکه مستقیم یا غیر مستقیم، به عقل، مستظهرند و «اعتبار شرعی و دینی» به چنین ادراکات عقلی داده و از عقل، حمایت کرده و آن را جزو منابع دین دانسته اند.

بنابراین از منظر اسلام، میوه ممنوعه در بهشت، عقل و علم نبوده اند بلکه عقل، پایه اسلام است و خود نیز در سایه اسلام رشد کرده است. علوم تجربی و استقراء نیز حتی اگر برای کسب قدرت و فایده (مفاهیم بیکنی) به کار روند مشروط به آن که به «حقیقت»، «عدالت» و «اخلاق»، پشت نکنند، نه تنها حرام و تابو نیستند بلکه مورد تشویق اسلام بوده اند. این است که تعارض «علم و دین» یا «عقل و دین» در جهان اسلام، بعنوان مسائل عمده ای مطرح نشدند و تنها پس از ترجمه از الاهیات غرب، مورد بحث متفکرین مسلمان در قرون اخیر قرار گرفته اند و به همین دلیل است که هم علوم تجربی و فناوری و هم علوم عقلی و فلسفی در سایه اسلام، رشد کرده و بالیدند. در اسلام، حتی اعتبار ادله نقلی و مرجعیت دینی نیز با عقل، اثبات و یا تائید می شوند و شرط «عدم مخالفت با عقل»، جزء شروط اعتبار گزاره های دینی ماست و معتقدیم گزاره ای مخالف با عقل در سراسر قرآن کریم و سنت قطعی پیامبر (ص) وجود ندارد. ما در سراسر معارف اسلامی، داوری عقل را لازم می دانیم و البته آن را کافی نمی دانیم و محدودیتهای عقل را نیز در نظر داریم و این بدان معنی است که «وحی»، مضامین فراتر از «عقل» را در اختیار می نهد زیرا عقل، محدودیت هایی دارد و خطاناپذیر نیز هست اما هیچ یک از مفاهیم وحی اسلامی با عقل، در نمی افتد و ناسازگار نیست. اگر «عقل»، پیامبر باضنی و «پیامبران»، عقل ظاهری اند و اگر وحی و عقل، راههایی برای درک مراتب گوناگون «حقیقت» اند پس نمی تواند میان آنها تعارضی باشد و اگر تعارضی دیده شود، بدوی و ظاهری است.



خدای اسلام، در تاریکی مجهولات علمی و معضلات عقلی، اثبات نشده تا با پیشرفت علوم یا عقل ورزی بشر، عقب نشینی کرده و کوچک و محو شود بلکه پیشرفت عقول و علوم، همواره مویدات بیشتری بر عقائد اسلامی می‌افزاید و هیچ تجربه عملی و آزمایش طبیعی، نقض هیچ یک از مدعیات اسلامی را اثبات نکرده است.

مادر اسلام، نه به «سمبلیک دانستن زبان دین» و نه به «تفکیک قلمروی ایمان و تجربه دینی از قلمروی عقل»، محتاج نشدیم زیرا اسلام نه بر اساس طبیعیات ارسطو، الاهیات خود را بنا کرده بود، نه با هیئت بظلمیوسی، گره خورده بود و نه زمین را مرکز جهان می‌دانست و نه کشف قوانین طبیعت را به منزله نفی خالقیت یا قدرت خدای دانست و بنابراین هیچ یک از کشفیات گالیله، کپرنیک، براهه و کپلر و نیوتن، نه تنها منافاتی با الاهیات اسلامی ندارد بلکه بخشی از این کشفیات، از ابتدا جزء مدعیات اسلام بود و یا توسط متفکران مسلمان، اعلام شده بود و در جهان اسلامی، کسی از آن، بوی زندقه و کفر، استشمام نکرده بود. ادعای نظام عمومی مکانیک و عقلانی دیدن جهان فیزیک، هیچ یک، جهان بینی اسلامی را نلرزانده بود تا «کفر»، تلقی شوند. مفاهیم اسلامی در باب خدا و ماوراء الطبیعه، قابل تبیین عقلی بود و نیازی به خشونت و تفتیش عقائد نداشت. اسلام، تصویری انسانی از خدا ارائه نداده بود تا خدای او، به قول کُنت، خدای دوره کودکی بشر باشد و پس از بلوغ عملی و عقلی بشر، متروکه شود. خدای اسلام در گوشه‌ای از عالم، پنهان نشده است بلکه خدای همه عالم است و با همه اشیاء، نسبت مساوی دارد و همه اشیاء بدون استثناء، مظهر قدرت و علم و حکمت و مشیت او و آینه جمال و کمال و جلال اویند و در این خصوص، فرقی میان پدیده‌هایی که علتشان برای ما آشکار یا پنهان است، وجود ندارد بلکه جهان با همه علل و اسباب طبیعی و فوق طبیعی اش وابسته به اوست و او بر زمان و مکان، مقدم است و همه چیز، فیض اوست. خدادار ردیف علل طبیعی نیست تا اگر علل طبیعی پدیده‌ای کشف شد، خدا انکار شود بلکه جهان و همه علتها و معلولها و مکشوفات بشر و خود بشر یکسره، کار خداوند است. خداوند، علت نخستین به معنای طبیعی نیست تا استثنائی بر «قاعده علت» بوده و یا خود، علت خود باشد و یا فرض «علت نخستین»، مستلزم تناقض گردد بلکه او اساساً معلول نیست تا محتاج علت باشد.

معرفت شناسی کانت نیز که از شاخصهای برجسته مدرنیته دانسته شده و مقولات دوازده گانه کانتی را بر همه چیز حاکم ساخت، عملاً مشکلی از معرفت و آگاهی را حل نکرد بلکه راه شناخت را در واقع، مسدود ساخت.

کانت دانست که صرفاً با معقولات اولیه (برگرفته از محسوسات)، «علم» پدید نمی‌آید

ولی معقولات ثانیه (اعم از مفاهیم منطقی و فلسفی) را کاملاً ذهنی و جزء ساختمان ذاتی ذهن دانست و خطای او همین‌جاست. زیرا نه ذهن، پیش ساخته‌ای دارد و نه همه معقولات موجود در ذهن، صددرصد ساخته ذهن و به کلی، منقطع از خارجند. او زمان و مکان را نمی‌تواند تعریف کند و در عین حال «علم» را واقع در ظرف زمان می‌داند حال آن که علم، گرچه در زمان خاصی پدید آید و مبادی و مقدماتش، امور زمانی باشد ولی خود علم، گرفتار زمان نیست و بعبارت دیگر، زمان، ظرف علم است نه قید علم. بعلاوه که زمان نیز حالت جسم است نه مفهوم صرفاً ذهنی.

بعلاوه، مقولات ذهنی کانت، چگونه صددرصد ذهنی و ساخته ذهن اند و در عین حال، بر اشیاء خارجی، منطبق می‌شوند؟ و این ارتباط و انطباق چگونه میان امور ذهنی محض که به نظر او منشاء خارجی ندارند با واقعیات خارجی پیدامی‌شود؟! و در این صورت چه ارتباطی میان عالم و معلوم خواهد بود؟!

همچنین اگر کانت معتقد است که ماده «علم»، در خارج از ذهن، وجود دارد و سپس با مفاهیم ذهنی، ترکیب می‌شوند پس لااقل در این مورد، پذیرفته است که علیت (تاثیر و منشأیت «ماده خارجی» برای «مفهوم ذهنی»)، صرفاً یک امر ذهنی نیست بلکه منشأ عینی دارد و این نقضی بر مقولات فاهمه اوست. بعلاوه که اگر علیت را صرفاً صورت ذهنی بداند، نمی‌تواند وجود جهان را اثبات کند و به شکاکیت افراطی و سوفیزم خطرناکی در می‌غلطد





زیرا بدون پذیرش «علیت»، اثبات واقعیت جهان چگونه صورت می‌گیرد؟! مگر تصویر ذهنی ما از جهان، معلول وجود خود جهان نیست؟ و بدون جهان، تصویر ذهنی جهان چگونه ممکن است؟! پس آیا این علیت را نیز می‌توان صرفاً تصویری ذهنی دانست؟ در این صورت، چگونه جهان واقعی، اثبات می‌شود؟! کانت، علم را در غرب برای همیشه از واقعیت، جدا کرد و ادراکات انسانی را صرفاً ذهنیات او خواند و این، شکل جدیدی از سوفیزم بود که باز تولید شد. اگر ما اپیستمولوژی کانت را مورد انتقاد قرار دهیم بنابراین در واقع، بسیاری تحولات بعدی در حوزه فلسفه، کلام، اخلاق، عرفان، سیاست و حقوق را نیز مورد نقد قرار داده‌ایم. گرچه عقلگرایی دکارتی و تجربه‌گرایی بیکن و هیوم و لاک و سپس تلفیقی از این دو بدست کانت، راه‌های مختلف با نتایج متضادی بودند اما همگی در نفی الاهیات مسیحی و ارزشهای کلیسا، مشترک بودند و آنچه بعدها به تدریج، جایگزین شد، نه عقلگرایی بلکه نوعی «تجربه‌گرایی توأم با متن شکاکیت» بود که امروز بخش اعظم جهان اصطلاحاً مدرن غربی را تحت سیطره خود گرفته است.

۳- اصلاحات مذهبی:

بعد دیگر مدرنیته، رفورمیزم مذهبی و جنبش ضد کلیسای کاتولیک رومی دانسته شده است. اختلافات اصلی بر سر اعتراض به تشریفات دعا، سلسله مراتب کلیسا، اتوریته پاپ، اعترافات و خرید و فروش گناهان و بهشت و جهنم، تجرد کشیش‌ها، چگونگی تفسیر آئین عشاء ربانی، فساد مالی و اخلاقی درون کلیسا، غسل تعمید کودکان ترجمه انجیل و حق قرائت فردی آن و «خودکشیشی»، خشونت‌های مذهبی، تثلیث، گناه نخستین، شمائل مذهبی، میوه ممنوعه، و... بوده است که به انشعابات گوناگون مسیحی منجر شد. ما این بعد از مدرنیته را چگونه می‌بینیم؟!

اسلام در این خصوص، بدون ترک آخرت و زهد و تقوی و اخلاق و بدون تشویق به دنیاپرستی، دعوت به اصلاح امور دنیا می‌کند. اولاً در اسلام، طبقه اجتماعی و کاست‌هایی به نام «روحانی» یا «کشیش» نداریم و مسجد بر خلاف کلیسا، یک نهاد به مفهوم جامعه‌شناسی آن نیست و در آن، تشریفات و سلسله مراتب و اتوریته‌های اسرارآمیز، وجود ندارد. تنها اتوریته و مرجعیت معتبر، اتوریته «علم» و «تقوی» است و علمادین، نه طبقه خاصی اند و نه درگیر تشریفات ویژه‌ای. هر کس می‌تواند بدون هیچ تشریفات به مدارس دینی رفته و عالی‌ترین مراتب علمی و اخلاقی را طی کند. گرچه در جامعه، گاه تشریفات مذهبی و القاب اجتماعی در این باب، پدیدمی‌آید اما متن اسلام، هیچ قیدوبندی در این خصوص ندارد، نه شرط طلباس، نه شرط طبقه، نه شرط ملیت و جنسیت.

عالی ترین مقامات دینی باید بالاترین صلاحیت های علمی و اخلاقی و ساده ترین زندگی ها را داشته باشند و متواضع، مردم دوست، ساده زیست، مهربان و شجاع و پاسخگوی سوالات عقیدتی، اخلاقی و عملی مردم باشند، هیچ امتیاز مالی یا دنیوی بیشتری نداشته باشند بلکه باید در کنار محرومان، در صدد گسترش عدالت اجتماعی و اخلاق انسانی باشند. دعا و توبه، هیچ تشریفات خاصی و نیاز به وساطت روحانیون ندارد. بطور فردی یا دسته جمعی می توان توبه کرد و اعتراف به گناه نزد دیگران و از جمله، روحانیون، جائز نیست. این اعتراف تنها باید در محضر خداوند و صادقانه صورت گیرد. دعا و قرآن را با صدای خوش خواندن، بهتر است اما نباید تکیه بر صوت و صورت شود و محتوای کلمات، تحت الشعاع لحن و صدا قرار گیرد. نماز و دعا و تلاوت کتاب مقدس اسلام همراه با موزیک و جاذبه های فرعی که بجای عقل و قلب، گوش ها را بنوازد، نباید انجام شود. بهشت و جهنم مسلمانان در دست روحانیون و قابل خرید و فروش و معامله نیست و هر کس با اعمال، عقائد و اخلاق خود، بهشت یا جهنم خویش را می سازد. آمرزش خداوند در دسترس همه است و می توان خود را با توبه و عمل صالح و نماز و روزه و کفاره جبران خطایا و خدمت به مردم، تطهیر کرد و به سوی خدا بازگشت البته در کلیه این مراحل، نقش تعلیم و تربیت از سوی علما دین، طبق اصل عقلائی «رجوع به عالم» انکار نمی شود و در مسائل تخصصی، نظر علما، بر مردم، حجت است چنانکه در پزشکی و سایر علوم چنین است. علما دین می توانند ازدواج کنند و از مزایای مشروع زندگی بهره ببرند اما از لحاظ مالی و اخلاقی باید از بقیه مردم سالمتر، ساده تر و پاکتر باشند و وظائفی بیش از دیگران ندارند. گرچه انسانها از کودکی و بدو تولد در جامعه اسلامی، از حیث حقوقی و دنیوی، مسلمان محسوب می شوند اما تکلیف شرعی و مسؤولیت دینی، پس از بلوغ، متوجه دختران و پسران می شود. متن قرآن را وحی خالص الهی و گزاره ها و تکالیف آسمانی می دانیم، ترجمه آن به زبانهای دیگر را ممنوع نمی دانیم اما معتقدیم که ترجمه، قادر به انتقال همه مفاهیم نیست و نباید به آن اکتفاء کرد، در عین حال، هر کسی، مخاطب قرآن است و حق خواندن قرآن، تفکر در آن و نتیجه گیری از آن را دارد اما اگر این استنباط، از ترجمه ساده، فراتر رفته و در برخی مسائل پیچیده تر صورت گیرد باید با منطق استنباط که یک منطق عقلی، زبانی و عرفی است، سازگار باشد و جوانب کارشناسی آن رعایت شود تا تفسیر غلط و خرافی از آن صورت نگیرد و تحریف یا آغشته به مفاهیم غیر اسلامی نشود و از آن سوء استفاده در جهت فریب افکار عمومی نشود، اما اگر کسانی با منطق استنباط و فهم، آشنا باشند، در چارچوب محکومات



اسلام، می‌توانند هر نظریه استدلالی را بدهند و آن را به بحث بگذارند بی آنکه تکفیر شوند و لذا در باب تفسیر قرآن و الاهیات، اظهار نظر کاملاً آزاد و بازار گفتگو، گرم است. در مذهب ما، هیچ کارشناسی نباید از کارشناس دینی دیگر، تقلید کند بلکه باید نظریه خود را عرضه کند. چنانچه ایده آل، آن است که حتی مردم عادی نیز نه تنها در عقائد اصلی خویش بلکه حتی در وظائف عملی، تقلید نکنند و خود، قدرت استنباط بیابند اما چون چنین امری نشدنی است، در باب آداب عملی و عبادی، حق تبعیت دارند اما این تبعیت را نیز به دلیل عقلی و با جستجوی شخصی و انتخاب مرجع باید مستند کنند ولی در هر صورت در ایمان و اصول عقائد، حق تقلید کورکورانه ندارند و باید دلیل - گرچه اجمالی - برای ایمان خویش داشته باشند.

گرچه ما مسایلی چون تثلیث، عشاء ربانی، غسل تعمید و شمائل مذهبی نداشته ایم تا در آن اختلاف کنیم اما البته موضوعات دیگری برای اختلاف نظر در جهان اسلام وجود داشته اند که از نوع دیگری بوده اند مثلاً بزرگترین انشعاب در جهان اسلام، انشعاب بر سر مسأله «دین و دولت» و «عدالت» بوده است که به آن خواهیم پرداخت اما در باب روش گفتگو و حفظ وحدت در عین اختلاف، دستورالعملهای مهمی داریم. ما همه بشریت را بندگان خدا و خواهران و برادران خود می‌دانیم اما به خصوص خدایپرستانی چون مسیحیان را اعضاء نزدیک تر به خود در خانواده ادیان ابراهیمی می‌شماریم. نوح (ع) و ابراهیم (ع) و موسی (ع) و عیسی (ع) را انسانهای برگزیده و پیامبران بزرگ خدا می‌دانیم و آنان را چون پیامبر اسلام (ص)، دوست می‌داریم و به آنان عشق می‌ورزیم. معتقدیم که همه پیامبران الاهی از یک حقیقت، خبر داده و به یک سو فراخوانده اند و در عین حال، معتقدیم که بخشهایی از تعالیم پیامبران پیشین به تدریج، تحریف و تغییر داده شده است و پیامبر اسلام، که پیامی جز پیام موسی بن عمران (ع) و عیسی بن مریم (ع) ندارد، کاملترین و دقیقترین و آخرین تقریر از پیام الاهی را به بشریت، عرضه کرده است بنابراین خود را مسیحی واقعی و یهودی حقیقی می‌دانیم. ما حق نداریم خون یکدیگر را بریزیم و حتی خون مشرکین اگر با اسلام، درگیر نشوند و هجوم نیاورند، محترم است ما بدون پذیرش شکاکیت و نسبیّت و بدون تردید درباره حقانیت و جامعیت اسلام، معتقد به مدارا و تسامح با پیروان سایر ادیان و مذاهب هستیم. میان هدایت و گمراهی، فرق قائلیم و «حق و باطل» را قابل تشخیص از یکدیگر می‌دانیم و معتقد به تحریف اسلام جهت رسیدن به نوعی «صلح کل» نظری نیستیم و همه مکاتب را بر حق و مساوی نمی‌دانیم زیرا در غیر این صورت باید عقائد متناقض را درست بدانیم و یا مفهوم دین

را تغییر دهیم. ما در حقانیت قرآن، تردیدی نمی‌کنیم و نمی‌توانیم همزمان، به درست بودن آنچه مخالف با قرآن باشد، نیز معتقد باشیم اما معتقد به مدارا و گفتگو با سایر ادیان و مذاهب هستیم و خشونت علیه آنان را جایز نمی‌دانیم مگر آن که مورد حمله و خشونت، قرار گیریم و «نجات» را منحصر به مسلمین نمی‌دانیم. ما اولاً معتقد نیستیم که همه مسلمانان، بهشتی‌اند زیرا شرط بهشتی شدن، ایمان و عمل صالح و تقوی است نه تولد در خانواده مسلمان.

همه مسلمانان در دنیا، «مسلمان» محسوب می‌شوند اما در «آخرت»، ملاک اسلام، شناسنامه نیست بلکه ایمان و عمل صالح است. ثانیاً همه پیروان انبیاء الاهی و از جمله یهودیان و مسیحیان را تا پیش از بعثت پیامبر بعدی، در صورتی که اهل ایمان و عمل صالح بوده باشند اهل نجات می‌دانیم. ثالثاً همه پیروان ادیان الاهی را که پیام محمد (ص) را به درستی نشنیده‌اند و بدین علت به او ایمان نیاورده‌اند، در صورتی که اهل ایمان و عمل صالح باشند، نیز اهل نجات می‌دانیم و معتقدیم عذاب الاهی بدون ابلاغ پیام، عادلانه نیست و جهنم، مجازات بی‌اطلاعی و ناآگاهی نیست. حتی در مورد سایر بشریت نیز معتقد به جهنمی بودن ضعیفان و ناآگاهان نیستیم و معتقدیم که خداوند با رحمت خویش با آنان برخورد خواهد کرد.

بنابراین روشن است که ما بدون آنکه به نسبیّت، شکاکیت و پلورالیزم افراطی تن دهیم، معتقدیم که با برادران و خواهران غیرمسلمان، اعم از مسیحی و یهودی و سایر ادیان، باید با مدارا و برادری و دوستی، مواجه شد و به آنان خدمت کرد و حقوق آنان را محترم شمرد و حتی آنان را، اگر اسلام را نمی‌شناسند، در صورت درستی‌کاری، اهل نجات هم دانست.

قرنهاست که مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و پیروان ادیان دیگری در جهان اسلام در امنیت کامل زیسته‌اند و حکومت اسلامی، موظف به تامین امنیت، حقوق و آسایش آنان است. در «حکومت اسلامی نمونه» یعنی حکومت پیامبر (ص) و علی (ع)، صدها نمونه از این دست آمده و قرآن کریم نیز در این باب سفارشات اکید کرده است.

علی (ع) در حکومت خویش روزی در کنار خیابان پیرمرد کوری را دید که گدائی می‌کند. پرسید: «این چه وضعی است؟! در جامعه اسلامی گدائی، مفهوم ندارد.» گفتند: او مسیحی است. فرمود: «باشد. ولی زیر سایه حکومت اسلامی زندگی می‌کند. تا او جوان بود و در این جامعه، کار می‌کرد نگفتید که مسیحی است، حال که از پا افتاده است چنین می‌گوئید؟!» سپس فرمود تا او را از بیت المال تا آخر عمر، بیمه و تامین کردند. نیز وقتی شنید که نیروهای شورشی به ظاهر مسلمان به روستائی حمله کرده و به دختر یهودی توهین نموده و دستبند او را با خشونت دزدیده‌اند برآشفته و فرمود اگر از غم این جسارت بمیریم، شایسته است زیرا



آن دختر یهودی کمک خواسته و ما نبودیم که کمکش کنیم. یا وقتی شنید که مسلمانی در معامله زمین، یک شهروند مسیحی را فریب داده است با او برخورد شدید کرد و فرمود که سود و ضرر او سود و ضرر ماست و باید از او عذرخواهی و جبران کنی. او در دوران خلافت و رهبری خود، به طور ناشناس همسفر یهودی بود و پس از خداحافظی، مقداری از راه را همچنان آن یهودی را بدرقه کرد. یهودی پرسید: مگر راه شما از آن طرف نیست. فرمود: چرا. ولی در دین ما به کوچک ترین بهانه، دوستی و برادری تقویت می شود و انسان ها بر گردن ما حقوقی پیدا می کنند. من به خاطر حق همسفری، مقداری تو را بدرقه می کنم.

۴- ما و مدرنیسم:

من خواهم کوشید به اختصار به دیدگاههای خود راجع به برخی از این مفاهیم کلیدی که در تعریف مدرنیته بکار رفته اند، اشاره کنم و پیش از آن، باید روشن باشد که مواجهه ما به عنوان مسلمان شرقی با هر یک از این کدهای مدرنیته غربی، بی شک با نحوه مواجهه مسیحیان غربی با آنها متفاوت بوده است، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ محتوی. از لحاظ تاریخی، نخستین مواجهه ما با مدرنیته غربی، مواجهه با وجه خشونت آمیز و غیر انسانی آن از طریق شنیدن صدای توپ های ناوگان جنگی و سپس کودتاها و جنگ های اشغالگرانه دریکی دو قرن گذشته بوده است. غربی ها در حالی که ما را قتل عام و غارت می کردند از مدارا و ترقی و مدرنیته سخن می گفتند و مدرن شدن را غربی شدن و سکولاریزه شدن، معنا می کردند که به مفهوم ترک دین و اخلاق و زیر پا نهادن استقلال ملی، غرور انسانی و منابع اقتصادی کشور بود و هرگونه مقاومت مردمی در برابر اشغالگری و کودتاهای امریکایی و انگلیسی و صهیونیستی را نوعی توحش و مقاومت در برابر مدرنیته می خواندند. شکنجه، اعدام، تبعید و غارت منابع ملی و مبارزات وسیع فرهنگی علیه اسلام، به همراه آثار تکنولوژی جدید و فناوری و مدل های لباس، اخلاق و زندگی غربی، همزمان بنام مدرنیته به ملت ایران و سایر کشورهای اسلامی که میان قدرت های اروپایی، تقسیم شده بودند، تحمیل می شد. ما سرخپوست هایی بودیم که باید با سلاح آتشین کابوی ها، مدرن و متمدن می شدیم. اما بجای متمدن شدن مستعمره شدیم. حتی متأسفانه مسیونرهای مسیحی که پس از کودتای امریکا، وارد ایران شدند، گاه در جهت منافع سیاسی قدرت های غربی، عمل می کردند و به قول متفکر افریقایی، وقتی اروپایی ها برای نخستین بار به افریقا آمدند، آنان انجیل داشتند و ما زمین، اما پس از مدتی، زمین های ما را به زور گرفتند و اینک ما انجیل داریم و آنان، زمین. این در حالی است که آشنایی و حُسن معاشرت مسلمانان و مسیحیان در کشورهای اسلامی از همان صدر اسلام، زیانزد بوده است.

اما از لحاظ محتوایی نیز نگاه ما به تک تک مفاهیمی چون انسان، عقل، فرد، سرمایه، آزادی، تکنولوژی، اخلاق، دنیا، آخرت، حق، تکلیف و سیاست، تفاوت‌ها و البته شباهتهایی، با نگاه مدرن غربی و نیز با نگاه مسیحی داشته و دارد. غرب البته یک واحد یکپارچه نیست اما وقتی ما از بیرون به تحولات غرب مسیحی در پنج قرن اخیر می‌نگریم، گویی یک فرد را می‌بینیم که تحولات شخصیتی و فکری قابل درکی را از سر گذرانده و حتی اگر داوری ارزشی در مورد آن نکنیم، اما این تحول، کاملاً منطقی و قابل فهم بوده است. طبق آنچه در تاریخ تمدن و فرهنگ اروپا خوانده‌ایم، یک متعصب مقلد، به تدریج در قرون ۱۵ و ۱۶، در عقاید خویش تردید و بازنگری کرده و مذهب سنتی کاتولیک رومی زیر سؤال رفته و نسل جدید مسیحی به تدریج از «سنت» به سوی «آگاهی انتقادی» حرکت کرده و در قرن ۱۷ که قرن روشنفکران و تحلیل‌های غیردینی است به نوعی خودآگاهی غیرمذهبی رسیده و در قرن ۱۸، قرن عصیان و آزادی، انتلکنتوئل غیرمذهبی اروپا، مغز مستقلی یافته و انقلاب‌های انسان‌گرا و آزادیخواه اجتماعی، فعال شده‌اند و در قرن ۱۹ که قرن ایدئولوژی‌های بشری است، به ایمان جدید و عقاید واضح بشری رسیده و در قرن ۲۰ که قرن انحطاط‌های بزرگ انسانی است، تقریباً ایدئولوژی‌های عمده غربی که به قدرت رسیدند (فاشیسم، استالینیزم و لیبرالیزم سرمایه‌داری) همگی امتحان خود را در قساوت و بیعدالتی و اخلاق ستیزی پس دادند و حال در پایان قرن ۲۰ و آغاز قرن ۲۱، سخن از پایان مدرنیته و پایان عصر ایدئولوژی‌های بشری در غرب به میان می‌آید. این یک سیر منطقی و قابل فهم است. آرمانشهر مدرنیته، یک شهر دمکرات، سکولار، ثروتمند و صاحب تکنولوژی و آزادی‌های بی‌مهار اخلاقی، دست کم برای متفکران غرب امروز دیگر یک آرمانشهر نیست و امروز شهروندان شهر مدرنیته، گرچه از مزایای تکنولوژی و زندگی شهری و دمکراسی، بهره می‌برند اما از دود و سر و صدا و نفی اخلاق و متلاشی شدن خانواده و فاصله‌های طبقاتی و ترور و جنگ‌های اتمی و بمب‌های شیمیایی و میکروبی و کمبود محبت و نیهیلیزم و احساس پوچی و تمدنی که ارمغان انسانی آن، سکس و خشونت شده است، سرسام گرفته‌اند. ابزار زندگی، مدرن شده است اما اهداف زندگی و ارزش‌های آن همچنان قدیمی و تکراری است و انسان طراز نوین یا آخرین انسانها دوباره همچون انسان‌های اولیه، زندگی میکنند منتهی با ابزاری پیچیده. پس نخستین چیزی که باید روشن شود آن است که تحولات ناشی از مدرنیته، چه مقدار، تکامل ابزاری است و چه مقدار، تکامل انسانی؟! مسأله مهم برای داوری ارزشی در باب مدرنیته، همین است. آنچه محصولات نظری و ابزاری مدرنیته است از دیدگاه اسلامی نه بطور مطلق، قابل ردّ و نه بطور مطلق، قابل قبول است پس باید به تفکیک درباره تک تک آنها اظهار نظر کرد. به نظر

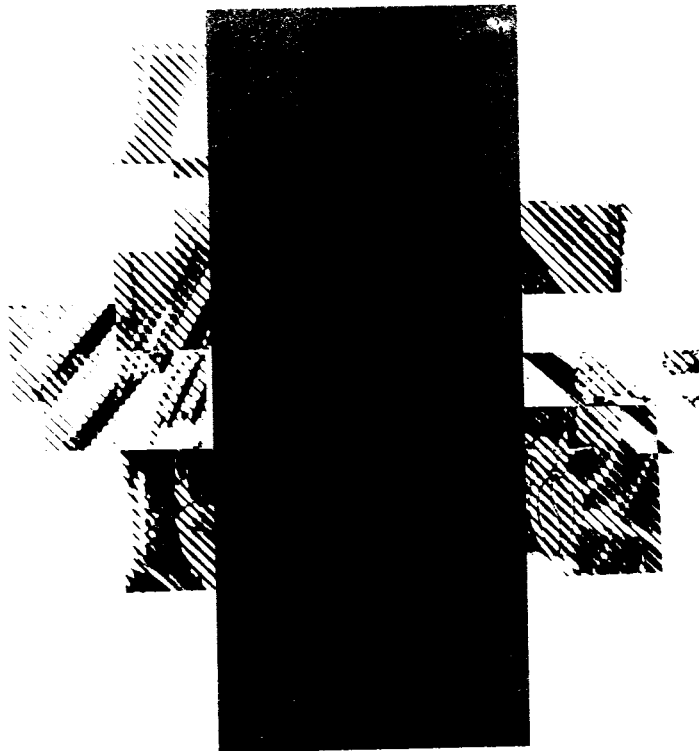


می‌رسد که تقریباً عمده تحولات مدرنیستی و مکاتب جدید غرب در چند قرن اخیر در چهار حوزه ایستمولوژی، آنتولوژی، انسان‌شناسی و تکلیف‌شناسی (اخلاق و حقوق) و نیز زندگی شهری جدید، بنحوی و اکنش در برابر مسیحیت و در عین حال، آمیخته با مسیحیت اند. من البته هنوز مطمئن نیستم که دوره قرون میانه مسیحی اروپا، آیا برآستی همان قدر که در برخی متون تاریخ تمدن غرب آمده، سیاه و ظلمانی و توأم با فلاکت و انحطاط و خشونت بوده است یا آنکه در این مورد، مقداری مبالغه نیز شده و تاریخ‌نویسان، گاه جانبدارانه و به قصد توجیه کاستی‌های بعد از رنسانس، گذشته مسیحیت را آنقدر سیاه نشان می‌دهند؟ اما در هر حال، مادر خصوص تقابل مسیحیت. مدرنیته، در وضعیت دوگانه بسر می‌بریم. از سویی خود و مسیحیت را عضو یک خانواده می‌دانیم و مسیحیان را نزدیک‌ترین فرهنگ به فرهنگ اسلامی و متحد و برادر خویش می‌شماریم و قرآن کریم، نزدیک‌ترین کسان به مسلمین و قابل اعتمادترین مردم را مسیحیان دانسته و از افراد با تقوی و اهل عبادت مسیحی صراحتاً به نیکی یاد کرده است و ما همچنان خود و مسیحیان را در اردوگاه واحدی. علی‌رغم اختلافات فکری. می‌یابیم بعنوان موحدینی که زندگی را از معنویت و اخلاق، جدانمی‌دانند با ابعاد ضد دینی، ضد تقوی، اخلاق ستیز و عدالت‌گریز «مدرنیته»، نمی‌توانیم کنار بیاییم اما از طرفی، برخی شعارهای مدرنیته چون عقلگرایی، علم‌گرایی، انسان‌گرایی یعنی اصل توجه به عقل و حقوق بشر را شعارهایی کاملاً نزدیک به فرهنگ اسلام و بلکه جزو آموزه‌های اصلی اسلام می‌دانیم. بنابراین باید گفت که ما به «مدرنیته»، پاسخ «آری و نه» می‌دهیم. «مدرنیته» به مفهوم تکریم انسان و تقدیس حقوق، اختیار و آزادی او، احترام به نیروی عقل و تجربه و علم و بهره‌گیری عادلانه از عقل ابزاری و تکنولوژی در جهت تسهیل زندگی و تامین حقوق بشر، تقسیم کار و تخصصی شدن روش‌ها و نهادهای اجتماعی در جهت حل مشکلات زندگی و پیشرفت مدنی و اقتصادی را در تعارض با اسلام نمی‌بینیم و معتقدیم که در چارچوب عقاید، اخلاق و احکام اسلام، می‌توان به سازماندهی مدرن زندگی، دست یافت و این امور، تعارضی با جوهر دین ندارند، در عین حال ما بمثابه «مسلمان»، با «مدرنیته» به مفهوم سکولاریزم، ترک ولایت خدا، اصالت دادن به لذت و سود دنیوی، سرمایه‌داری لجام‌گسیخته و عدالت‌ستیز و ارزش‌زدائی دمکراسی لیبرال، نفی توحید و آخرت، نفی معیارهای اخلاقی، سقط جنین و همجنس‌بازی و انهدام خانواده، قراردادی کردن همه چیز، انسان‌پرستی، اسراف و تبذیر و کفر، مطلقاً امکان تفاهم و آشتی نداشته و نخواهیم داشت. اینکه آیا چنین تفکیک نظری میان وجوه مدرنیته و یا گزینش عملی میان فرآورده‌های مدرنیته غربی در صحنه واقعیت تاریخی و اجتماعی امروز، غیر ممکن یا ممکن و مشکل‌بنظر

برسد و کسانی، میان «عقلگرایی» با «سکولاریزم» و «ماتریالیزم»، ارتباط غیر قابل گسست ببینند و یا «کرامت و حقوق انسان» را از «اومانیزم الحادی» و «فردگرایی لیبرال»، جدایی ناپذیر بپندارند مسأله دیگری است که مستقلاً باید بدان پرداخت اما من شخصاً چنین ملازمه‌ای نمی‌بینم و این تفکیک، نه تنها در مقام بحث تنوریک، امکان دارد بلکه در صحنه عمل تاریخی نیز اتفاق افتاده است.

بهترین دلیل را میتوان در دل تاریخ تمدن یافت. همه می‌دانیم که اسلام به فاصله کوتاهی پس از پیدایش، توانست حکومت، تمدن و فرهنگ عظیم و جدیدی بنا کند و نشان داد که چگونه می‌توان تمدن دینی ساخت و عقلانیت و معنویت را جمع کرد و به خصوص به پیشرفت‌های عظیم علمی، عقلی و فناوری جهان اسلام در علوم ریاضی، طبیعی انسانی، از شیمی، فیزیک، فضاشناسی، گیاهشناسی، جانورشناسی، داروسازی، جراحی و پزشکی، معماری و مهندسی، ریاضیات و فلسفه، جغرافیا و جهانگردی، دریانوردی، کشاورزی و نخستین تجربه‌های شهرنشینی اشاره می‌کنم.

مورخین غربی و شرقی، اعم از مسیحی و مسلمان بدین واقعیت، تصریح کرده و از صدها اکتشاف و اختراع مهم که نقش اساسی در پیشرفت علوم جدید بشری ایفاء کردند و صدها





چهره برجسته علمی مسلمان که نقش مهمی در تولید علم، صنعت، فنآوری و عقلانیت‌انباری و فلسفی و الاهیات در سطح بشری ایفاء کردند نام برده‌اند. این جنبش عظیم علمی و انسانی در زیر سایه اسلام و بدون آلودگی به سکولاریزم و دنیوی‌گرایی و بدون الحاد و اخلاق‌ستیزی و دین‌گریزی، پدید آمد زیرا اسلام، عقل، تجربه و تلاش برای معیشت عاقلانه و تدبیر در زندگی دنیا و دفاع از حقوق و کرامت انسان رانه توهینی به خود بلکه امکاناتی برای گسترش عقلانیت اسلامی و عدالت اسلامی، تلقی کرد و این ارزش‌ها را رو به قبله توحید، سازمان داد. بنحوی که حتی برخی از مورخان تمدن غرب، در کیفیت پیدایش مدرنیته، رنسانس و اصلاح مذهبی در اروپا، به این نظریه معتقدند که همه این تحولات در غرب پس از تماس اروپا با جهان اسلام پدید آمد. جهان اسلام همزمان با قرون میانه اروپا و بر خلاف امروز، یک جهان دینی و غیرسکولاراما حاوی کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها و بیمارستانهای عظیم و سراسر نشاط علمی، سیاسی و کلامی بوده است و ارتباطات متنوع جهان اسلام با اروپا، بویژه از قرن ۹ میلادی تا قرن ۱۴ میلادی از طریق ترجمه وسیع متون فلسفی، کلامی، حقوقی و نیز علوم مختلف دنیوی و بشری، مبادلات علمی، تجاری و سیاحتی و نیز جنگهای صلیبی باعث شد که نظام زندگی و تفکر در اروپا در معرض مقایسه با جهان اسلام که یک «جهان دینی مدرن» محسوب می‌شد قرار گرفته و سپس مورد تردید قرار گیرد و از قرن ۱۳ میلادی، بتدریج همه بنیادهای نظری و عملی در اروپای قرون میانه، متزلزل شود. یکی از مویذات این نظریه، آن است که در طی این قرون، بتدریج شباهتهایی میان بخشهایی از الاهیات مسیحی با بخشی از کلام اسلامی ایجاد می‌شود و انشعابات جدیدی که درون اروپای مسیحیت در حوزه‌های معرفت‌شناسی، حقوق، اخلاق، الاهیات، سیاست و اقتصاد، در این قرون پدید می‌آید، بی‌ارتباط با انتقال ناقص مفاهیم اسلامی در این حوزه‌ها و تماس اروپا با تمدن و فرهنگ اسلامی نبوده است و البته این انتقال، یک بُعدی و ناقص صورت گرفته بود. من در اینجا نمی‌خواهم از این نظریه، بعنوان ادعای اصلی خود دفاع کنم بلکه آن را از باب مقدمه برای تحلیل مدرنیته از زاویه نگاه اسلامی ذکر کردم.

بی‌تردید، نسبت کلیسای کاتولیک رم و مسیحیت قرون میانه با «مدرنیته»، بانسبت اسلام به «مدرنیته»، حتماً متفاوت است. اینک به برخی از این تفاوتها در باب نگاه به عقل، علم و حقوق بشر یعنی دو مفهوم کانونی «عقلانیت» و «انسانیت»، اشاره می‌کنم تا معلوم شود که اومانیزم، سکولاریزم و رفورمیزم مذهبی، همگی پاسخهایی به مسیحیت قرون میانه بوده‌اند و نمی‌توانند پاسخها و واکنشهای صحیحی در برابر اسلام باشند به ویژه اگر بپذیریم که مدرنیته، محصول ارتباط مسیحیت قرون میانه با جهان اسلام بوده است.

اینک اگر درست باشد که «اومانیزم مدرنیته»، بازگشتی به ادبیات ماقبل مسیحی و برتر نشانیدن انسان بر خدایان در واکنش به الاهیات کلیسا بوده است، من بحث را از همین نقطه سر می‌گیرم. در بینش میتولوژیک یونان قدیم، انسان و خدایان، با یکدیگر رقابت و حسد می‌ورزیدند و حاکمیت آسمان، جبارانه و تحقیرآمیز، تصویر شده و آزادی و خودآگاهی و استقلال و کرامت انسان، هر یک تجاوز به حریم قدرت خدایان محسوب می‌شود پس انسان آزادیخواه، یک شورشی گناهکار و مستحق شکنجه است و انسان اگر بخواهد بر طبیعت و سرنوشت خود مسلط شود، در واقع خواسته است که جای خدایان را اشغال کند و برای «خود زمامداری» و «تصرف» در جهان، جانشین زئوس شود. اومانیزم غربی، متأسفانه با چنین نگاهی به آسمان، آغاز شد که در آن پرومته که آتش خدائی را به انسان هدیه کرده در واقع، آن را از خدایان ربوده و به آسمان خیانت کرده است، خدایانی که می‌خوانند و فریب می‌خورند و سپس انتقام می‌گیرند.

اما در قرآن کریم، آتش خدائی که همان نور و حکمت الاهی است، هدیه مستقیم خداوند به انسان است و فرزندان آدم را به نور و خروج از ظلمات می‌خواند و به فرشتگان الاهی، امر می‌کند تا در برابر آدم، سجده کنند.

آنجا پرومته بخاطر خدمت به انسان، مجازات شد اما در قرآن، شیطان بخاطر آنکه به آدم (ع) سجده نکرد، از درگاه خداوند، طرد شد. قرآن، انسان را به «آگاهی» فراخواند و آدم را معلم فرشتگان کرد (تعلیم اسماء) و فرمود: بدیل عقل، «پلیدی» است: جعل الرجس علی الذین لا یعقلون. و دینداری منهای عقل را نخواست: «لا دین لمن لا عقل له» اجازه تسخیر زمین و آسمانها و تصرف در آنان را به او داد (سخر لکم...، استعمرکم فی الارض، خلق لکم...) تا بدون اسراف و تبذیر و تبعیض و ستم، از مواهب جهان بهره ببرند و لذت و زیبایی را بر بشر حرام نکرد. (قل من حرم زینہا...، تجربه زندگی و جهان را از او دریغ نکرد، انسان را تحقیر نکرد، با عقل و جان او دشمنی نکرد و عقل معاش و تدبیر دنیا را از ارکان دینداری دانست و حقوق مردم را حریم الاهی و مقدس دانست، شهوت و سایر غرائض بشر را شوم و سیاه و شیطانی ندانست بلکه مواجهه غلط و غیر الاهی و عاری از تقوی با این لذات و غرائض را امری شیطانی خواند. پس «بدی»، نه در طبیعت و جامعه بلکه در شرک و خودخواهی ماست و برای نزدیک شدن به خدا، نباید جامعه و طبیعت را ترک کرد بلکه باید نسبتی عادلانه، اخلاقی و عاقلانه با جامعه و طبیعت برقرار کرد.

بنابراین انسانگرایی در جهان اسلام منوط به ماده‌گرایی و نفی مذهب نشد و کرامت و



عزت انسان در انکار شریعت الاهی نیست و خدا خود، «لقد کرمنا بنی آدم» فرمود و سپس شریعت را برای حفظ کرامت انسان فرستاد و البته کرامت اصلی که کرامت اکتسابی است با تقوی و انضباط اخلاقی در رفتار، و مقاومت در برابر نفس یعنی خودخواهی و صفات حیوانی بدست می آید، نه در ترک مطلق دنیا و قدرت.

قدرت، ثروت، طبیعت و شهوت، هیچیک ذاتاً فاسد و پلید نیستند بلکه بر خورد شیطانی ما با آنهاست که منشاء فساد در انسان و جهان می شود و هر فسادى در جهان، نه کار خداوند بلکه دستاورد انسان هایی بی تقوی است. اومانیزم اسلام، ریشه در آسمان و شریعت الاهی دارد و در تقابل با خداوند، معنی نمی شود. مذهب، راه رشد انسانیت است نه نفی انسانیت. بنابراین اومانیزم اسلامی، با نفی ماتریالیزم، شروع می شود. گناه اولیه نیز، به مفهوم آن نیست که انسانها همه از ابتدا گناهکار و پست و ملعون و ضعیف اند و تنها گروهی کشیش، مظاهر رسمی خداوندند. همچنین نیازی به فدیة پسر خدا نیست بلکه ما به هدایت پیامبران خدا محتاجیم. قدرت خدا با قربانی کردن انسان، تجلی نمی کند بلکه حقاً الناس، فرع بر حقاً... است و رضای خدا با خدمت به انسان و تامین حقوق مادی و معنوی مردم تامین می شود. اگر در غرب، شرط توجه به خدایان میتولوژی باستان و خدای مسیحیت قرون وسطی، رو برگرداندن از انسان بوده است در فرهنگ اسلام، انسانها، بندگان خدا، محترم و ذوی الحقوق اند و اثبات کرامت انسان و حقوق مادی و معنوی او با اثبات خدا و نبوت، آغاز می شود.

انسان اسلام، قدرت تغییر سرنوشت خود و تغییر جامعه و طبیعت را دارد و خداوند این قدرت را به او داده است، او را آزاد و مختار و بنابراین «مسؤول» آفریده و در عین حال با «عقل» (پیامبر درون) و انبیاء الاهی از ابراهیم و نوح تا موسی و عیسی و محمد (ص)، به او آموخته است که راه حفظ کرامت انسان، نزدیک شدن به خداوند و اجتناب از گناه و ظلم و کفر است و اسلام که شامل عقائد، اخلاق و عبادات و قوانین فردی و اجتماعی (در حوزه های سیاست، حقوق و اقتصاد) است، سراسر برای حفظ و احیاء کرامت و حقوق انسان آمده است.

۵- خدا، انسان، مدرنیته

گفته شده است که در مدرنیته، جای انسان و خدا، عوض شده است، ذهن انسان، تمایلات انسان و منافع او، اصالت یافته و هر آنچه او را محدود کند (اعم از اخلاق، حقیقت و تکلیف) در مرتبه دوم قرار می گیرد و اومانیزم، فردگرایی، آزادی، دمکراسی، لیبرالیزم و سکولاریزم، همه بر همین اساس، پای گرفته اند. در اسلام، انسان، نه دشمن خدا و نه رقیب اوست. اسلام می خواهد که انسان، خلیفه خدا

باشد. می خواهد آحاد بشریت، به چنان رشد عقلی و اخلاقی برسند که هیچ خونی در زمین ریخته نشود، هیچ حقی پایمال نگردد، هیچ انسان گرسنه و بی پناه و تحقیر شده ای نباشد و نفسانیت، چنان مقهور اراده انسان باشد که فرشتگان الهی در برابر او سجده کنند. اسلام، انسان را دارای کرامت، قدرت انتخاب، مسلط بر خویش و بر جهان، عاقل، مسؤولیت پذیر و ارزش گرا می خواهد، به انسان خوشبین است و همه بشریت را دارای فطرت پاک و اصالتا خیر خواه می داند و همه تکالیف دینی که نازل کرده برای حراست از فطرت، عقل و کرامت انسانهاست.

در اسلام، حقوق را از تکلیف، و اقیعت را از ارزش، دنیا را از آخرت، معاد را از معاش، اخلاق را از اقتصاد، تفوی را از سیاست و دین را از دولت، نمی توان تفکیک کرد.

این تفکیک ها بمنزله مثله کردن انسان و متلاشی کردن دین است. کرامت انسان، در عشق ورزی به خدا و اطاعت از اوست، رشد حقیقی بدون شناخت خدا و راضی کردن او و حرکت به سوی او محال است. همه ارزشهای دیگر، ارزشهای واسطه، مقید و مشروط اند. آزادی، عقلانیت، دنیا، آخرت، حق، تکلیف، فرد، جامعه، جنگ، صلح، حکومت، شکست و پیروزی، ثروت و فقر، همه و همه اگر در مسیر عدالت و معنویت باشند با ارزش است. عدالت و معنویت نیز از آن جهت که گام هایی در راه خدا، محبت به خدا و نزدیک شدن به اوست، ارزش دارند ولی ارزش ذاتی و حقیقی، همان معرفت به خدا و محبت او و اطاعت اوست. مسلمانان به علم، تکنولوژی، سیاست، اقتصاد، حکومت، جهاد، صلح، عقل ابزاری، توسعه، آبادی دنیا، عقل ابزاری و آزادی و حقوق بشر، اعتقاد دارند اما همه را برای همان هدف نهائی می خواهند. ما معتقدیم روزی که عاقبت مهدی «عج» (فرزند پیامبر اسلام) و عیسی بن مریم (ع) بازگردند و قدس به دست مسیح، آزاد شود، سراسر جهان را چنین عقلانیت، محبت و عدالتی فرا خواهد گرفت ولی تا آن روز، ما نیز موظفیم در راه گسترش توحید و عدالت، گسترش عقلانیت و محبت، تلاش و مبارزه کنیم. ما با دین دنیوی، دین سیاسی، دین دولتی و دینی که ابزار دست صاحبان قدرت و ثروت شود و نیز بر اساس ریاکاری و خشونت، تحمیل شود، مخالفیم. ولی معتقدیم که دین، به مقداری مناسک عبادی شخصی، محدود نمی شود و باید قدرت و ثروت را در برابر حقیقت، اخلاق و عدالت، خاضع کرد و سیاست و حکومت را دینی کرد. وجدان فردی، اخلاق شخصی و تجربه معنوی درونی و ایمان قلبی، جزو ارکان اسلام است اما همه اسلام، منحصر در امور فردی و عبادی نیست بلکه قوانین سیاسی، اقتصادی و قضائی اسلام نیز که برای گسترش اخلاق و عدالت در سطح اجتماعی و حکومتی آمده اند، به همان اندازه، مقدس و لازم الاجراء اند. زیرا نمی توان با اقتصاد فاسد و حکومت غیر عادلانه، به اخلاق سالم اجتماعی رسید.



اسلام، به تقسیم کار و تخصصی شدن امور و عقلانیت ابزاری، معتقد است و کسانی را که بدون تخصص و کارشناسی، وارد مدیریت های صنعتی، کشاورزی و دولتی شوند، حتی اگر اخلاقاً افراد خوبی باشند، خائن به جامعه اسلامی، می داند. عقل ابزاری، بسیار مهم است زیرا در سرنوشت و حقوق و فقر و رفاه و استقلال و رشد ملی جوامع بشری تاثیر می گذارد اما اسلام، عقل ابزاری را در ادامه عقل توحیدی و عقل اخلاقی یعنی در چارچوب توحید، عدالت و اخلاق، به رسمیت می شناسد و نه مستقل از آنها و در تعارض با آنها.

اسلام، به تمدن عقلانی، عقل ابزاری یا عقل معاش، تقسیم کار، تکنولوژی، آبادی زمین، پیشرفت مدنی و اقتصادی تشویق می کند اما در امتداد عقل معاد، فضائل اخلاقی و عدالت دینی. اگر توحید، معاد و عدالت، فراموش نشود، شهوت پرستی حاکم نشود و آخرت، از یاد نرود. لذا متعادل دنیوی، کسب ثروت و قدرت و رفاه و دانش، همه در خدمت به بشریت (نه در راه ترویج سکس و خشونت و سلاح های شیمیائی و اتمی و میکروبی و مواد مخدر و نظام طبقاتی سرمایه داری) خواهد بود و حتی می تواند «عبادت» محسوب شود.

اگر مسیحیت، بودیزم و سایر ادیان با سکولاریزم، قابل جمع باشد، اسلام، بی شک با سکولاریزم، ناسازگار است چون تفکیک مادی - معنوی و قدسی - عرفی، یک تفکیک غیراسلامی است. نان که برای روشنفکران، یک «فانتزی» و برای فقراء، «زندگی» و برای اقتصاد دانان، یک «کالا» است، در اسلام، نمی تواند از اخلاق و ارزش ها جدا باشد. اسلام، راه رشد انسان را عمل به تکلیف الهی می داند اما بدون تامین حقوق مادی و معنوی انسان، از او تکلیف نمی خواهد. بنابراین «حقوق بشر»، در اسلام، یک امر عرفی و زمینی نیست بلکه امری مقدس و ارزشی است البته با فهرست حقوق بشری که لیبرالیست ها و سکولاریست ها تعریف کرده اند، در مواردی اختلاف نظر داریم و مواردی چون همجنس بازی و سقط جنین و بمباران هسته ای سایر ملت ها بنام دمکراسی را جزو حقوق بشر نمی دانیم زیرا فهرست حقوق بشر، تابع چگونگی تعریف بشر است. اگر تعریف حیوانی و مادی از بشر، ارائه دادید، حقوق حیوانی نیز برای او قائل شده و هر تکلیف الهی و اخلاقی را نوعی تجاوز به حقوق

بشر خواهید انگاشت اما با تعریف الهی از بشر، حقوق مادی بشر نیز مقدس می‌شود و در راه احقاق این حقوق، اعم از حقوق سیاسی، اقتصادی، خانوادگی، بهداشتی و رفاهی و حقوق علمی و فرهنگی و حق رشد و آزادی بیان و اندیشه، تلاش می‌کنید و این تلاش، یک تلاش مقدس دینی و جهاد در راه خداست. عرفان اسلامی، عرفان محدود در خلوت نیست بلکه پس از خلوت و اشک و انس با خدا و عشق ورزی با او، باید برای خدمت به خدا به عرصه سیاست و جامعه و تعلیم و تربیت آمد و در راه گسترش معرفت، اخلاق و احکام خدا و در راه تربیت و رشد و نجات بشریت و اجرای عدالت کوشید و با قیصر و فرعون‌های تاریخ، جهاد کرد و حتی شهید شد.

اسلام، حق‌الله را در نقطه مقابل حق‌انسان نمی‌داند بلکه حق‌انسان را فرزند و نتیجه حق‌الله و این دورا غیر قابل تفکیک می‌بیند. بشر، به صرف بشر بودن، حقوقی فطری و الهی دارد و حقوق بشر و تکالیف او را خداوند مقرر کرده است و در مورد حقوق و وظایف جزئی و متغیر که در شرایط تاریخی، تابع تحولات است باید با عقل، اجتهاد و نواندیشی کرد. اما حقوق بشر، امری خدائی است. عدالت، مستقل از دین، به قضاوت عقل، خوب و ارزشمند است اما مصادیق عدالت، در تلاش هماهنگ عقل و وحی، کشف می‌شود.

حقوق بشر، قابل سلب از او نیست و نه با قرارداد، می‌آید و نه با قرارداد، می‌رود. در عین حال، بشر صرفاً با حقوق خود به کمال نمی‌رسد بلکه باید به تکالیف خود در برابر خدا و مردم نیز عمل کند و اگر به تامین حقوق خود. آنهم حقوق مادی. اکتفاء کند و نسبت به تکالیف خود و نیز حقوق معنوی، بی‌اعتناء بماند تفاوتی با حیوانات ندارد بلکه از حیوانات نیز پست‌تر است زیرا حیوانات نیز حقوق دارند اما تکلیف ندارند.

برای رشد معنوی انسان، هم رشد عقلانیت بشر و هم اجرای عدالت و تامین حقوق بشر، الزامی است و لذا قرآن از وظایف پیامبران، علاوه بر تهذیب نفس بشر، از تعلیم حکمت و اجرای قسط و عدالت نیز نام می‌برد و پیامبر اکرم (ص) به همین علت، حکومت اسلامی تشکیل داد. پیام اصلی او محبت، صلح، اخلاق، توحید و عدالت بود ولی وقتی صاحبان زر و زور و تزویر به جنگ او آمدند تا این اصول را حذف کنند، پیامبر (ص) در دفاع از انسان و اسلام، تن به جهاد نیز داد و جهاد و شهادت برای دفاع از صلح و اخلاق و عدالت، واجب شده است. اخلاق نیز در اسلام در مسیر رشد انسان، معنی می‌دهد و ریاضت‌های غلط از قبیل صدمه زدن به خود یا دیگران، خودکشی یا قتل دیگران، ظلم‌پذیری و تحقیر شدن، تعصیل فکر و تلاش و وظایف اجتماعی، تحریم هرگونه لذت‌زندگانی و لبخند، ریاضت‌های اسلامی نیستند.



چنانچه اباحی گری و لذت پرستی و دنیاپرستی را نیز از اسلام، عین حیوانیت و باعث دوری از خدا می داند. اخلاق اسلامی، رعایت تعادل در زندگی، حضور در همه صحنه ها بدون دلبستگی به دنیا است. از حیث عقلانیت و نظم و تلاش زندگی، بگونه ای باش که گویی تاابد در دنیا هستی و از حیث دل بستن به دنیا و وارستگی و تقوی و عشق به آخرت، بگونه ای باش که گویی همین فردا خواهی مرد. اسلام می خواهد که دنیا و آخرت، هر دو را جدی بگیریم و البته دنیا، مزرعه آخرت است ولی هدف، آخرت است.

آخرت خوب، با دنیای سراسر ذلت، جهل، تحقیر، ستم و دروغ و خشونت، تامین نمی شود و «من لامعاش له لامعاده». اما دنیا نباید هدف باشد و تراکم زور و تکاثر ثروت نباید هدف گیری شود. باید تولید ثروت و قدرت کرد اما نباید تنها خود مصرف کرد بلکه ثروت و قدرت را در راه خدمت به محرومین و اجرای عدالت و اخلاق و گسترش توحید، بکار انداخت. البته گرایشات نومیالیستی و حسگرایان که ریشه عقلی همه ارزش ها را نفی کرده و اساساً منکر مفاهیم کلی و عقلی اند، حتماً قادر به درک این مفاهیم نیستند اما اسلام، اساس ارزش ها را نسبی یا قراردادی نمی داند گرچه تحولات جزئی و فرعی و صورتی در باب ارزش ها در شرایط گوناگون را می پذیرد. ارزش های اخلاقی، مقولات صرفاً ذهنی و ساختگی نیستند بلکه درک ذهنی ضرورت هایی اند که در واقعیت خارجی، ریشه عینی و حقیقی دارند و در راس همه ارزش ها، راز اصلی تکامل فرد و جامعه یعنی توحید است. توحید صرفاً یک تنوری ذهنی نیست بلکه لوازم عملی مهمی در ساحت فرد و جامعه دارد. اجرای عدالت اجتماعی، یکی از لوازم توحید است زیرا خدای عادل، راضی به ظلم و تبعیض در جامعه بشری نیست پس فرد متدین که باید در حوزه رفتار شخصی خود، عادل باشد و به کسی ظلم و خشونت نکند باید به جامعه دینی و



حکومت دینی و عدالت اجتماعی نیز بیندیشد. علاوه بر اصلاح خود باید به اصلاح جامعه و امر به معروف و نهی از منکر و به حقوق دیگران و رشد آنان نیز اندیشید. مالکیت شخصی، محترم است اما پول پرستی و اسراف، حرام است زیرا باعث ندیده گرفتن حقوق دیگران و نیز فراموش کردن آخرت می شود.

انسانیت انسان در انکار خدا و اخلاق و شریعت آسمانی نیست و عزت انسان در بندگی خداست. بنابراین اومانیزم الحادی، راه به خطا می رود. البته انسان را بنام دین، نباید تحقیر کرد. پیامبر اسلام (ص)، حرمت یک انسان را از حرمت کعبه، بالاتر دانست و اهانت و خشونت علیه انسان ها را در حد شرک، خطرناک خوانده است. حتی شکنجه حیوانات را باعث جهنم دانست و قرآن کریم، قتل یک انسان را با قتل همه بشریت، مساوی و گناه کبیره می داند و سیر کردن گرسنگان، کمک به انسان ها، احسان به همسایگان، محبت به زنان و کودکان، کمک به اسیران، حمایت از بیماران و از یافتادگان، آموزش علم به جاهلان و هدایت گمراهان را بالاترین عبادات اسلامی می داند.

سکولاریزم، اگر برای رفع موانع پیشرفت علم و تمدن و رفع خشونت های فرقه ای و مبارزه با سوء استفاده از دین به سراغ مسیحیت آمده است و خود مسیحیت، راه دین را از دولت و سیاست، جدا می دانسته و بدنبال تشکیل دولت دینی نبوده است، اما اسلام، یک دین فردی و عبادی و اخلاقی و در عین حال، یک دین اجتماعی، سیاسی و حکومت ساز نیز هست و نه مانع پیشرفت علم و تمدن و نه معتقد به خشونت های فرقه ای است و راه مبارزه با سوء استفاده از دین، تعطیل کردن دین و اخراج آن از صحنه زندگی نیست چنانچه از علم و آزادی و تکنولوژی هم سوء استفاده می شود ولی ماضورت تعطیلی علم و آزادی را از آن، نتیجه نمی گیرم. **اومانیزم**، اگر نفی خدا و آخرت و دعوت به انسان پرستی و دنیازدگی است، با اسلام، منافات دارد و اگر به مفهوم کرامت انسان و حق انتخاب و حقوق و حرمت اوست، جزء مطالبات اسلام است.

عقلانیت، اگر به مفهوم احترام به عقل و معتبر دانستن آن است، با اسلام، سازگار است و اگر به مفهوم اکتفاء به عقل و نفی وحی الهی است، با اسلام، ناسازگار است.

عقل ابزاری، اگر به مفهوم مهندسی عقلانی و مدیریت صحیح زندگی و جامعه بمنظور پیشرفت و حل مشکلات معیشتی و تدبیر و محاسبه «هزینه - فائده» است، ایده ای اسلامی است ولی اگر به مفهوم دنیازدگی و اکتفاء به ترقی مادی و نفی عقلانیت در مقام خداپرستی و اخلاق و معاد باشد، غیر اسلامی است.



فردگرایی، به مفهوم حفظ هویت و شخصیت فردی، آزادی انتخاب، احترام به درک فردی و شکوفایی و اخلاقیات «فرد»، مفهومی اسلامی است و فردگرایی به مفهوم خودمحوری، لذت پرستی، تجربه محوری، بی نیازی از وحی، بی اعتنایی به جامعه و حقوق دیگران یعنی اندوید و آلایزم لیبرال. سرمایه داری، مفهومی غیراسلامی است.

تکنولوژی و شهرنشینی، هیچ منافات ذاتی با هیچ یک از اصول عقیدتی و اخلاقی اسلام ندارند. اسلام، عقائد، اخلاق و حقوق و تکالیفی را برای انسان، رقم زده که هر جامعه ای اعم از جامعه قبیله ای، روستایی و شهری، و مناسبات کشاورزی، صنعتی و فراصنعتی را می تواند پوشش دهد، زیرا ثابتات اسلام به ابعاد ثابت انسان مربوط است و برای شرایط متغیر زندگی نیز احکام متغیر و اجتهادی و حق تجدید نظر برای هر جامعه ای مقرر کرده است. البته بی شک، اجرای اسلام در هزار سال قبل و امروز و نیز اجرای اسلام در کانادا یا پاکستان حتماً متفاوت است و یک قالب کلیشه ای ثابت بدون توجه به شرایط زمانی و مکانی، طراحی نشده است. زندگی روستایی و شهری، جامعه آفریقایی یا آمریکایی حتماً اقتضانات متفاوتی دارند. اما زندگی دینی در هر دو شرایط، ممکن است و در هر یک نیز آفات و موانعی دارد. تکنولوژی اگر تنها به سرعت زندگی و غفلت بشر بیفزاید، اگر در راه سلاح های کشتار جمعی و نشر فحشاء و خشونت بکار رود و بشر را غرق در نفسانیت و لذت و خودخواهی کند، مورد استفاده غیرانسانی قرار گرفته است و همه ما سرعت گرفته ایم بی آنکه بدانیم چرا و به کدام سو؟! اما همین تکنولوژی در راه گسترش عدالت و اخلاق و تامین هر چه بیشتر حقوق ملت ها و مبارزه با فقر و تبعیض و جهل نیز بکار افتادنی است و شهری شدن جامعه و پیچیده تر شدن تکنولوژی، درست مثل زندگی ساده روستایی، دو وجهی است. اگر نسبت دین با دنیا معلوم شد، نسبت دین با تکنولوژی نیز روشن می شود.

تقسیم کار و تفکیک نهادهای اجتماعی، نیز از توابع عقل ابزاری است و محکوم به همان احکام می باشد اما اگر به مفهوم تفکیک ابعاد انسان از یکدیگر - چون تفکیک دین از حکومت و تفکیک اخلاق از اقتصاد و حق از تکلیف - ملحق به سکولاریزم و مشمول همان حکم است.

دنیاگرایی، به مفهوم مشروعیت لذت و شادی های جسمانی و روانی در دنیا و اداء سهم بدن و غرائز دنیوی اعم از غذا، شهوت و تفریحات سالم، مفهومی اسلامی است و اسلام، رهبانیت و دنیاگریزی را منع و هیچیک از غرائز انسانی را تابو، حرام ندانسته و دستور سرکوب شهوات را نداده بلکه طرفدار تعدیل و مهار غرائز است اما دنیاگرایی به مفهوم فراموشی آخرت و دل بستن به شهوات را شدیداً نهی کرده و دعوت به زهد و تقوی کرده است.

دموکراسی نیز مقید به دین می‌شود، از دموکراسی، دهها تعریف متفاوت شده و ده‌الی پانزده مدل اجرایی برای آن ذکر شده که بایکدیگر نیز متناقض‌اند. دموکراسی به عنوان یک ارزش مطلق که اساساً کلیه عقلیات، اخلاقیات و ارزش‌ها را اموری «مابعد دموکراسی» و تابع قرارداد و آراء عمومی بدانیم و هیچ اصول فوق دموکراسی را در باب ایمان، اخلاق و عقل نپذیریم، با اسلام، سازگار نیست زیرا همواره در خطر نقض ارکان دین خواهیم بود. بسیاری مفاهیم عقلی، اخلاقی و دینی، امور فوق دموکراسی هستند و حتی مشروعیت خود دموکراسی را باید به آن مفاهیم، مستند کرد. ما دموکراسی را تنها در چارچوب آن مفاهیم دینی، عقلی و اخلاقی می‌پذیریم. بعلاوه که پشت پرده دموکراسی غربی، غالباً الیگارش‌های سرمایه‌داری، حکومت می‌کنند و افکار عمومی، آلت دست سرمایه‌داران و رسانه‌ها خواهند بود. به چنین دموکراسی، دهها اشکال دینی، منطقی، اخلاقی وارد است. دموکراسی لیبرال نیز، به دلیل چنین کارکردهائی مورد قبول ما مسلمانان نیست زیرا لیبرالیزم علیرغم نکات مثبتی که نسبت به دیکتاتوری و توتالیتریزم دارد، خود نیز نقاط ضعف بزرگی دارد به خصوص اگر منادیان دموکراسی لیبرال، کسانی چون جرج بوش باشند که با روش هیتلری، می‌خواهند ارزشهای دموکراتیک را جهانی کنند. اسلام با استبداد فردی یا حزبی نیز مخالف است و حقوق مردم را قابل سلب، حتی با توجیه دینی، نمی‌داند و دیکتاتور را سمبل شیطان در روی زمین می‌داند. اما دموکراسی و مردمسالاری به عنوان روشی در خدمت ارزش‌های اسلامی، البته مورد قبول و عمل ماست. جمهوری اسلامی، تجربه یک جمهوریت در چارچوب دین و تجربه جدیدی در جهان امروز است. کلیه مسؤولین حکومت اسلامی و رهبری، در انتخابات دو مرحله‌ای یا یک مرحله‌ای، با آراء مردم انتخاب می‌شوند و انتخابات ایران غالباً بالاترین رکورد مشارکت مردم و دموکراسی در جهان است. حکومت اسلامی باید با اتکاب به آرای مردم، در جهت پیشرفت و تکامل علمی و عملی و اخلاقی جامعه و اجرای عدالت اسلامی و گسترش اخلاق، بکوشد. نمایندگان مردم، قانونگذاری می‌کنند اما قوانین در چارچوب قوانین اسلام است. حاکمان، نه تنها در برابر خداوند بلکه در برابر مردم نیز باید جوابگو باشند و همانگونه که اختیارات حاکم دینی، محترم است، حقوق مردم نیز مقدس است. چنانچه می‌بینید متفکران مسلمان با سنت مسیحی، با مدرنیسم و با پست مدرنیسم، برخورد انتقادی دارند و نه متعصبانه چشم بر روی واقعیت می‌بندند و نه منفعلانه در برابر مفاهیم و سنتهای غرب، تسلیم می‌شوند و این، تفسیر همان جمله‌ای بود که در ابتداء عرائضم گفتم که ما به مدرنیسم غرب، پاسخ «آری و نه» می‌دهیم نه پاسخ «آری یا نه».